

کلمه هم آوا	معنی	کلمه هم آوا	معنی
مقابل سفر ، در شهر ماندن	حَضَرَ	پرهیز	حَذَرَ
پیوستن	ضَمَّ	نکوهش	ذَمَّ
خشنود	راضی	اهل شهر ری	رازی
نام حرف ض	ضاد	توشه	زاد
جای تنگ	ضَجْر	آزار ، باز داشتن	زَجْر
ضامن ، عهده دار	ضمین	کرهء زمین	زمین
پشت	ظَهَرَ	سَم ، شکوفه	زَهَرَ
مثل و مانند	نظیر	ترساننده	نذیر
استخوان	عظم	اراده	عزم
واجب	فرض	جدا کردن	فرز
به جا آوردن ، پرداختن ، بیان کردن	گزاردن	نهادن ، وضع کردن ، رها کردن	گذاردن
سفره	خوان	بزرگ	خان
دارای حرکت ضمه	مضموم	نکوهیده ، زشت	مذموم
شکستن	نَقَضَ	خوب و نیکو	نغز
پایه	اساس	وسایل	اثاث
ترسناک	هایل	مانع	حایل
برگرداندن	إِصْرَافَ	زیاده روی	إِسْرَافَ
گماشته شدن	انتصاب	نسبت داشتن	انتساب
نام شعری شاعر ، رهایی	تَخَلَّصَ	ربودن	تَخَلَّسَ
پیوستگی جستن به لطف کسی	توصّل	نزدیکی جستن	توسّل
گل یاسمن	سَمَنَ	بها ، ارزش	ثَمَنَ
چاق	سمین	گران بها	ثَمین
روشنی	سنا	ستایش	ثنا
درست	صواب	پاداش اخروی	ثواب

کلمه هم آوا	کلمه هم آوا	کلمه هم آوا	کلمه هم آوا
سبا	سرزمین بلقیس	سبا	بادی که از شمال شرقی می وزد
حارث	کشاورز	حارث	نگهبان
سفیر	فرستاده	سفیر	صدا
سُور	جمع سوره	سُور	جمع صورت ، شکل ها سیف
سیف	شمشیر	سیف	تابستان
شست	انگشتر زه کمان	شست	عدد ۶۰
عَبَث	بی فایده	عَبَس	ترش رویی
فساحت	دست گشادگی	فساحت	شیوایی سخن
متخَلَس	رباینده	متخَلَص	نام شعری شاعر
مُسرّ	شادکننده	مُصرّ	ایستادگی کننده
منثور	پراکنده	منصور	پیروز
خیش	وسيلهء شخم زدن	خویش	خود ، خویشاوند
مَحسور	پشیمان	مَحسور	احاطه شده
منسوب	نسبت داده شده	منسوب	گماشتن
الغا	لغو کردن	القا	آموختن ، تلقین کردن
غازی	جنگ جو	قاضی	قضاوت کننده
غالب	چیره	قالب	شکل
عَدْر	بی وفایی	قدر	اندازه ، ارزش
غدیر	آبگیر	قدیر	توانا ، دارای قدرت
غزا	جنگ { غذا : خوردنی }	قضا	سرنوشت ، قضاوت ، به جا آوردن
عَلیان	جوشش	قَلیان	وسيلهء استنشاق دود
غیاث	فریاد رس	قیاس	سنجش
مُفتی	چاه کن	مُفتی	سرود گوی
نغز	خوب و نیکو	نقض	شکستن

